

خانجان

سلام به همگی. جلسه ی امشب طنز و ترجمه را با عرض سلام به همه دوستان، خانم ها و آقایون طنز شروع می کنیم. احتمالاً بعضی از شماها فردا عازم سفر هستید (یا حتی ممکن است همین الان از پشت فرمون ما رو همراهی کنید) و یک مقدار زودتر محفل امشب رو ترک کنید. اما نگران نباشید، قول می دم همچین شارژ بشین بعد از محفل امشب که تا خود مقصد پرواز کنید.

خانجان

حسب دستور آقای دکتر خزاعی فر مینی بر اینکه دوستان دست پر به استیج بیان، بنده امشب چند حکایت از گلستان رو در بافت ترجمه بازنویسی کرده م که کم کمک ارسال می کنم. اینک این شما و این برنامه امشب.

سمانه حافظی نیا

شبی باسمانید خوابی بدید که او را سخت براشفت ، در عالم رویا بدید در محضر باری تعالی حضور یافته و ملایک مقرب از او سوال جواب کنند که چه آورده ای با خود از ان جهان ، باسمانید رندی پیشه کرد در محضر باری تعالی و بادی در غبغب بینداخت و فرمود من مترجمی بودم در روزگار سپری شده و وظیفه ام گویایی کلام بر اهل فضل و کرامت تو بود و بسیار خدمت ها کردم در این سالها ... این سخن چون از کمان دهان بیرون جهید حضرت تعالی بی تعلل پاسخ بداد که اگر قصد تو از ترجمه وارونه کردن کلام و جعل سخن و کاستن و افزودن بر کلام است که ایها الناس را به گمراهی و ضلالت کشیده ای انها را ملایک در نامه عمل شما جز سیئات منظور نمودند باشد که درس گیرند ایندگان ، باسمانید چون این سخن بشنید سخت براشفت ، به پای حضرت تعالی بیفتاد و با زاری و تضرع از وی بخواست تا عمر دوباره او بخشد تا توبه کند و دست از قلم بردارد ... چون خروسخوان بشد باسمانید از خواب پرید و چون اطمینان یافت که همه آنچه دیده در عالم رویا دیده نفسی از سر اسودگی کشید و چراغ مطالعه اش را روشن کرد و به کار ترجمه مشغول بشد و با خدای خود چنین گفت مگر نه اینکه فرمودی از تو حرکتی و از من برکتی ایا من جز این کنم نه والله وباری تعالی دانست که لاتبدیل الخلق الله

فاطمه مدیحی

من هم با بدیبه سرایی در خدمتم
شب ترجمان طنز شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در طنز باز باشد

زهرا امیری

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها... که ترجمه آسان نمود اول ولی افتاده مشکله... در پی فعلی که معنا را رساند... چنان سرگشته گشتم که از ناافتاده ام بارها... مرا با بومی سازی چه امن عیش چون هر دم... واژه ای نو می آید بر پاره ها... متنی چنین سنگین و نثری چنین ثقیل ... کجا دانند حال ما نقادان بی پروا... همه کارم ز بومی سازی به بیگانه سازی کشید آخر... نهان کی ماند آن فرهنگی کزو سازند متن ها... روانی گرهمی خواهی ز متن مبدا دور شو... که متن مبدا دور سازد ترا ز بومی ها

خانجان

در سیرت محمد قاضی، سلطان المترجمین، آمده است که عالمی عرب را پرسید که روزی چه مایه ترجمانی ات باید؟ گفت: دو کَرْت فی الیوم، دو سه برگی به هر کَرْت کفایت است. گفت: این قدر چه تأثیر کند؟ گفت: «هذا المقدارُ یحفظُ لکَ شرفک و ما زادَ علی ذلکَ یخربُ اعتبارک» یعنی این قدر آبرویت را بر پای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی، آبرویت بخواهد بُرد. ترجمه از برای زیستن و ذکر کردن است. / تو معتقد که زیستن، ترجمه کردن است.

فاطمه مدیحی

گر مجاور نتوان بود به میخانه "نشاط"
سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد
اندر حکایت ما با فصلنامه مترجم!

علی خزاعی فر

رونق میخانه ما از نشاط است ای رفیق
این نشاط از ما نگیر ای یار صدیق شفیق
گر مترجم در مثل باشد به سان حلقه ای
فاطمه بنت مدیحی باشد او را چون عقیق

علی خزاعی فر

در کارگه مترجمی رفتم دوش
دیدم دو هزار متن آرام و خموش
در تاقچه ها نشسته اند دوش به دوش
یک متن نبود زان میان پاک و روان
هر متن پر از لغزش و گاف و مغشوش
ناگاه یکی متن برآورد خروش
غش میزند اندر متن این شیر فروش
گندم بگرفته جو دهد این طرار
دقت مطلب ز کار این عمده فروش

سمانه حافظی نیا

مترجم را به خاطر بسپار
حقوقش به باد رفتنی است

محمد علی محمدی

در وقتی که شیخ به نیشابور بود، روزی به کافی نت حیره می رفت. چون سر در دسکتاپ مشایخ فروبرد، جمعی را دید آنجا که گوگل ترنسلیت باز نموده و ترجمه می نمودند. مترجمان در اضطراب آمدند، خواستند که ایشان را احتساب

کنند و برنجانند. شیخ مانع شد. چون نزدیک ایشان رسید، گفت: خداوند چنان که در این جهان راحتید در آن جهان نیز راحتتان دارد! جماعت برخاستند و جمله (همگی)، در پای شیخ افتادند و سایت‌ها بستند و مانیتور‌ها بشکستند و با یک نظر شیخ از نیک مترجمان شدند.

فاطمه مدیحی

تو مفخر تبریزی از طنز چه پرهیزی
اکنون که قلم بنوشت صد متن حکیمانه!
برای جناب خادم النبی

دکتر هاشمی

[در پاسخ به سمانه حافظی نیا]
ترجمه را بخاطر بسیار، مترجم فانی است

علی خزاعی فر

متن را نویسنده مینویسد تاوانش را مترجم میدهد
کاش هر چه به دل نویسنده میگذرد به دل مترجم هم بگذرد
هر کسی در زمانه تیزهوش است
کس نگوید که ترجمه م‌تُرش است.
مترجم خواست به سبک نویسنده بنویسه سبک خودش رو هم فراموش کرد

علی خزاعی فر

باز من، نیمه شب؛ تنها
باز متنی دگر آغاز کردم
سرعتم کند است،
متن سنگین است
از دو گوشم، دراز
به سان کوره آجر پزی،
دود بر می خیزد
باز می پرسم ز خود هر دم
این معادل بهتر است یا آن،
هر یکی را میگزینم
باز می لرزد، دلم، دستم
واژه‌ها شلغم نیست
تا فرو کردن توانم در زمین متن
واژه‌ها را در بافتها باید کاشت
باز از دنیا بریده، در جهان متن هستم

باز دیوانه ام، مستم؛
های! ای دست، ای قلم،
برحذر باش از کلام سست و مبهم،
آبرویم را مریزان پیش صاحبکار
ای تو را جان صاحبت سوگند،
لحظه ی تحویل نزدیک است

سمانه حافظی نیا

ای مترجمان که بر فراز متن ها
با نگاه خود تدبرا نشستید
ای مترجمان که از ورای متن ها
بر جهان ما اجالتا نشستید
اری این منم که در دل سکوت شب
چکنویس پاره میکنم
ای مترجمان اگر به من مدد کنید
جیب همه را بیمه می کنم

خانجان

یکی را از بزرگان پسری کودن بود. پیش یکی از مترجمان صاحب نام فرستاد که مرین را تربیتی می کن مگر که مترجم گردد. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که این مترجم نمی شود و مرا دیوانه کرد. چون بود اصل طالبی قابل / تربیت را در او اثر باشد. / هیچ متنی نکو نخواهد کرد / طالبی که بی هنر باشد. / خر عیسا گرش به مکه برند، / چون بیاید هنوز خر باشد.

حمید اکبری

بسی رنج بردم در این سال سی
نبودی بینی که این وام واژگان
اس تی را زنده کردم بدان پارسی
چه کردند به برگرداننده شیر ژیان

علی خزاعی فر

ذکر علی ابن عبدالله خزاعی فر، دامت افاضاته
نقل است که متنی را دست گرفت تا ترجمه کند اما به آنی منصرف شد. گفتند تو هرگز عزم فسخ نکردی. این چون افتاد؟ گفت وقتی به جایی دشوار رسیدم که معنی آن در نیافتم گفتم بگذرم. ناگه نویسنده را دیدم که بر من ظاهر شد، تیغی کشیده مرا گفت اگر مرا رها کنی، نیک، و گرنه سرت از تن جدا کنم که تو در خورد من نیستی. پس متن را رها کردم، حرمت نویسنده را.

علی خزاعی فر

روزی در جوانی به راهی می رفت. کتابی دید پاره، در راه فتاده. کتاب برداشت و بر پیشانی کتاب چنین نبشته دید که این کتاب یادگار دو تن باشد، یکی نویسنده، و دیگر این بنده حقیر که ترجمان آن بوده ام، و این برگ زر است که به تو می رسد، چه این یادگار دو انسان است که چکیده جانشان را در این کاغذ کردند. پس آن را گرامی بدار. چون این بخواند، نعره ای بزد و بر آن پاره کتاب بوسه داد و در جیب خود نهاد، حرمت نویسنده و مترجم را. نقل است که هر روز این سخن بخواند و نشاط همی یافت.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

زبان در کام من قفل است
وقلم در دست استادان فن باشد

علی خزاعی فر

نقل است که روزی در جمع دوستان ترجمه نشسته بود. یکی گفت که فلان در میانه متنی فرنگی میگوید بی بی دو عالم. این چگونه باشد؟ و این کس چگونه شایسته نام مترجمی باشد؟ گفت عظیم مردی است آن مترجم و حرمت او بر همگان واجب. هر کسی را ذوقی است و این سخن نشانه ذوق او باشد و بزرگی او به یک سخن کاسته نشود. تا ذوق شما چه باشد. و گفت که راه ذوق خویش روید. فلانی گل است اما عطر شما را ندارد. عطر خود را دارد. جهد کنید تا عطر خود را یابید و دیگران شما را به عطر خودتان بشناسند نه به عطر دیگری.

حقیقت پور

هر ترجمه ای آستن برداشت های زشت و زیباست!

دکتر هاشمی

ابن سر بوم لفظ گرا/اون سر بوم معناگرا

سمانه حافظی نیا

مترجم رو به حساب نمایان میره همکاراشو میاره

زهرا

روزی ز سر کلاسی جوینده ی دانشی به پا خاست... وندر طلب نام سر و رو بیاراست... بر راستی متن نظر کرد و چنین گفت... امروز همه روی جهان زیر قلم ماست... ماییم که می کنیم دگرگون... هرآنچه که مد نظر ماست... گر می کنند به سوء تعبیر... میگیریم و می کنیم چپ و راست... گاه متنی ز روی دوستی... ناگه بینی جنگی به پا خاست... گردند و شود هویدا... که همه ز سوء تفسیر ماست.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

چندان که جهد کردم در طنز ترجمانی
باقی سکوت بهتر ، چندان که نیک دانی

حقیقت پور

مترجم امسالی مترجم پارسالی رو قبول نداره!

علی خزاعی فر

[در پاسخ به حقیقت پور]

مترجم امسالی به مترجم پارسالی می‌گه روت سیاه.

علی خزاعی فر

[در پاسخ به سمانه فرهادی]

این هم یک نعره دیگر، خاطر عزیز شما: نقل است که از او پرسیدند چه گویی در حق کسی که یک ترجمه به نفقه جیب مبارک چاپ کرده و مست ازل و ابد شده و سرش به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید؟ گفت اینجا مترجم هست که صد کتاب ترجمه کرده و نعره هل من مزید میزند و بحر تواضع است و خود را طلبه ترجمه می‌پندارد.

دکتر هاشمی

تو کز محنت ترجمه بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

علی خزاعی فر

نقل است که یکی از مریدانش به کلاس درس استادی دیگر رفت. از او پرسید تو مرید کیستی؟ گفت مرید علی ابن عبدالله. گفت او چه میگوید؟ گفت او میگوید سخن آنان که درباره ترجمه حرف میزنند خدمتی است به خود آنان و مایه رزق و شهرت آنهاست و دخلی به ترجمه ندارد و هیچ مترجم از آتش آنان گرم نمیشود و راه آنها با راه مترجمان دو تاست. گفت که ترجمه خدمت است به معرفت و به خلق و چون خدمت به خلق خدمت به خداوند است پس خدمت مترجمان خدمت به خدای عزوجل باشد. و گفت مترجمی زحمتی است بی اجر. مترجم شب تا به سحر و در تنهایی دود چراغ میخورد تا کاروان علم و ادب را در جاده تمدن پیش ببرد و او را از کار خود بهره اندک باشد. آیا مترجمان با صحبت کنندگان درباره ترجمه یکسانند؟ و نیز گفت که مترجم از بهر خود ترجمه نمیکند و برای خلق ترجمه میکنند پس باید که به زبان خلق بنویسد و نه آنگونه نویسد که خود فهمد و خود پسندد که این کار به خودپسندی نزدیک باشد و از خدمت به خلق دور باشد. و گفت که مترجم باید خود را در ترجمه ناپدید کند و حضوری غایب داشته باشد.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

هرگز حضور حاضر غایب شنیده ای

من در میان متن و قلم جای دیگر است

علی خزاعی فر

نقل است که دانشجویی از حلقه او غایب نبود. روزی گفت ای پسر عبدالله یکسال است که در کلاسهای تو شرکت میکنم و از این مهارت که تو میگویی اثری در خود نمی یابم. او را گفت اگر سیصد سال در حلقه ما حاضر باشی یک ذره بوی ترجمه نیابی. گفت چرا؟ گفت از بهر آن که تو محجوبی به نفس خویش. تو در پی نمره ای و نه کسب مهارت. باید که از وسوسه نمره بگذری و دل در کار ترجمه کنی و عمری دراز صرف کنی تا سیصد و شصت بند فاخر بیاموزی و در صنعت ترجمه سرآمد شوی. گفت دوایی هست؟ گفت هست. اما تو قبول نکنی. گفت قبول کنم که بسیار مایلم مترجم معروفی شوم. گفت این دوا در تو افاقه نمیکند. آن کس که به قصد معروف شدن مترجمی بخواند در قدم اول بماند. برو انصراف بده و پیش من آ که علاج تو این است. گفت من این نتوانم کرد که جوانم و آرزوها دارم. گفت گفتم که نتوانی.

احمد

دو مترجم در یک متن نگجند!

دکتر هاشمی

مترجم آبستن سوء تفاهمه

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

گر از بهر شهرت به درس آمدی

قدم پیش ننهاده، پس آمدی!

علی خزاعی فر

نقل است که چون ترجمه میکرد، به نکته ای صعب و دشخوار رسید. گفت مروت نباشد که از آن در گذرم. پس تحقیقی مفصل بکرد و آن را در پانویس توضیح داد و مروت بر نویسنده و خواننده تمام کرد. و از این روست که گفته اند در مقام المروته علی خلق الله و المتن، کس بدان درجه نبود که او بود.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

تا حق نویسنده ادا گردانم

پس لذت پانویس، تقدیم تو باد!

دکتر هاشمی

[در پاسخ به فاطمه مدیحی]

اگر از بهر شهرت آمدی

برگرد شهرت، نامدی

زهرا

یادم آمد تو به من گفستی از این متن حذر کن / لحظه ای چند بر آن متن نظر کن / متن ایینه ذوق ترجمان است / تو که امروز نگاهت به متونی نگران است / باش فردا که حسابت با دگران است

حقیقت پور

مترجمی را حکایت کنند شبی صد طومار به ساعتی ترجمه کردی و تا سحر صد ختم در ویرایش اغلاط همی کردی. صاحب قلمی شنید و گفت اگر نیم صفحه ترجمان بساختی و خفتی بسیار از این فاضل تر بودی!

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به دکتر هاشمی]

ترجمه همی کردیم ، نه سودای نامی بود و نه چشمداشت نانی
ترجمه همی کنیم و نان و ماست خود همی خوریم.
و لذت چهارشنبه شب ها مارا بس باشد .

علی خزاعی فر

نقل است که منکری او را در حال ترجمه بدید و گفت مسکین این مرد که کارش بیگاری است و این ظلمی تمام است. گفت ای جوانمرد نگه کن که در عالم کاری شیرین تر و نافع تر از ترجمانی نیست. شیرین است چون هر لحظه در حال گفتگو با انسانی فاضل هستی و نافع است چون به عدد نویسندگانی که ترجمه میکنی بر شخصیت تو افزوده میشود. و گاه باشد که مترجم صد فرد باشد در یک فرد. یکی از دیگری فاضل تر .

احمد

مترجم که دو تا شد متن یا گنگ میشه یا گند!

علی خزاعی فر

نقل است که در خانه اش بیست هزار فرهنگ لغت بودی، و در هر لغت که شک کردی، سراغ فرهنگ رفتی، حرمت متن را.

زهرا

خوشتر ز فکر زر و متن چه خواهد بودن
تا ببینیم که سر انجام چه خواهد بودن

سمانه حافظی نیا

نصیحتی کمنت بشنو و بهانه مگیر
کار هر کس نیست ترجمه کردن ... کاردان میخواهد و اهل فن

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

فرهنگ حرمت متن را پاس دارد
و متن حرمت فرهنگ را!

و میان این دو فرهنگ، فرق بسیار است که یکی فرهنگ لغت باشد و آن دیگری، فرهنگ ملت!

خانجان

یکی را از دوستان گفتم: امتناع مرا از ترجمه به علت آن اختیار آمده است در غالب اوقات که ترجمه را نیک و بد اتفاق افتد و دیده ی ناقدان جز بر بدی نمی آید. گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند!
هنر به چشم عداوت، بزرگتر عار است؛ / گل ترجمه ات در چشم دشمنان خار است. / نور گیتی فروز چشمه ی هور / زشت باشد به چشم موشک کور.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به سمانه حافظی نیا]

کار هرکس نیست کار ترجمه، کاردانی خواهد و اهل فنی

عباس زاده

دادند متن که از متن ، ترجمه برپا کنی
بیداد کنی ، واژه ناشاد را شاد کنی
دادست قلم ترا ز مترجمان یاد کنی
کوشی هر آنچه که آن قلم داد کنی

سمانه حافظی نیا

مرا عهدی است با جانان
که تا جان در قلم دارم
هواداران متن اش را چون متن خویشتن دانم

شادمان

متنت را می‌کاوند مبادا واوی جا انداخته باشی
ذوقت را می‌پویند مبادا ذره‌ای از آن سرشار باشی
روزگار غریبی ست نازنین
آزادی عمل را کنار حصار وفاداری تازیانه می‌زنند
شور را در پستوی رایانه نهران باید کرد
روزگار غریبی ست نازنین
آنک قصابانند بر متن مقصد با کنده و ساطوری خون‌آلود
و زیبایی را بر متن‌ها جراحی می‌کنند

ترجمه را در پستوی رایانه نمان باید کرد

علی خزاعی فر

[در پاسخ به شادمان]

دهانت را می بویند مبادا شفاهی ترجمه کرده باشی

زهرا

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

من اگر تازه کارم .. که به ترجمه رهی نبر دست
که گهی واژه ی من ... ز زبان متن گرتی بودست
چه امیدم همه آنست .. که علی گیردم دست

محمد عبادی

ترجیح می دهم قلیون بکشم و به ترجمه فکر کنم تا اینکه ترجمه کنم و به قلیون فکر کنم.

فاطمه مدیحی

من آمده ام نزد شما مهمانی
از دهکده ی کوچک سرگردانی
از طنز جمیع اهل فن حظ بردیم
افسوس کجاست طنز باقرخانی!

علی خزاعی فر

پاسبان: چه کاره ای؟

رهگذر: مترجم.

پاسبان: چی ترجمه میکنی؟

رهگذر: همه چی. هر چی گیرم بیاد.

پاسبان: مادر پدرت میدونن ترجمه میکنی؟

جواد نبی زاده

تو رفته ای

و هیچ مترجمی در جهان

نمی تواند تو را

به هیچ زبانی برگرداند!

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به باقر سعیدی]

اگر که نام مترجم به جلد می خواهید
همی ز ناشر ناجنس احتراز کنید!

حقیقت پور

ناشری را حکایت کنند متون مترجمان خریدی به حیف و آن را انتشار دادی به طرح. صاحب قلمی بر او گذر کرد و گفت: زورت ار پیش می رود با ما/ با ارشاد غیب دان نرود ناشر از گفتن او برنجید و روی از نصیحت در هم کشید و بر او التفات نکرد تا شبی آتش قهر سانسور ارشاد در انبار انتشاراتش در افتاد و اعتبارش بسوخت و از بستر نرزش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همو مترجم برو بگذشت و دیدش در سرای عاریه ای با ناشران همی گفت ندانم این آتش از کجای در سرای من اوفتاد. گفت از دل مترجمان. ناشر زور تو گرچه زیاد است ولی/ این سخن های دلاویز فراموش مکن/ اگر مترجم به تو امید بیست/ تیغ ارشاد بلاخیز فراموش مکن...

شادمان

در ایران بگشتم سراسر بسی/ که یابم در آنجا مترجم کسی
گذارم بیفتاد به کردستان/ که محبوب باشد بر هرکسی
بدیدم کسان بهین ترجمه/ چو قاضی و هه ژار و یونسی

خانجان

پیری در ملک ری همی زیست، شهره آفاق در بسیاری خواندن و استجابت دعا. روزی از اتفاق به دیدار ترجمانی ناخوش قلم رسید. مترجم او را گفت: دعای خیری بر من کن. پیر گفت: خدایا جانش بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیر است تو را و جمله ی خوانندگان تو را.
ای که خواننده را دهی آزار / گرم تا کی بماند این بازار؟ / به چه کار آیدت ترجمه داری؟ / مردنت به که مردم آزاری!

علی خزاعی فر

[در پاسخ به جواد نبی زاده]

تو منتشر شده ای در زبانهای عالم

و هیچ کس دیگر قادر نیست تو را به اصل برگرداند

تو رفته ای به متن هایی که هنوز نوشته نشده

تا در آنجا باقی بمانی

قرنها پس از آن که اصل از بین رود

خادم نبی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

گویند {دکتر} خزاعی است نامش

صد در و گوهر به هر کلامش

سلطان جهان به محضرش نشیند

گوید که منم کنون غلامش

جناعی

ترجمه می کنم ولی، ترجمه گر نمی شوم
این همه صاحب نظر، من که قدر نمی شوم!

باقر سعیدی

[در پاسخ به جناعی]

اینهمه ترجمه کنند، ترجمه میکنم من هم
هرچه بگویدم کسی، تیرتوپر نمیشوم

خانجان

مترجم را تا کسی عیب نگیرد، قلمش صلاح نپذیرد.
مشو غره بر نیکی ترجمانی / به تحسین این ابلهان روانی

دکتر هاشمی

ترجمه میجویم و دلدار من
گوید مندی جز دیدار من

محمد عبادی

مترجم خوب کیبی می کند ولی مترجم عالی می دزدد.

احمد

ای که از کوچه متن ما میگذری مواظب باش سر میشکند عنوانش!!!

علی خزاعی فر

هیچگاه مترجم و نویسنده اینگونه چون دو شریک رقص هماهنگ نبوده اند: حالات من ترجمان نگاه توست.

باقر سعیدی

با لهجه مشهدی:

که گفته است تو را ای پسر مترجم شو؟
اگر که ترجمه این است، و خه برو گم رو!

حقیقت پور

مترجم می خواست خوشبخت بشه فقط صفحه های زوج رو ترجمه می کرد!

شادمان

در ترجمه عبارت هایی هست که مثل خوره روح مترجم را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد. رنج ترجمه ی این عبارات را نمی شود به مشتریان ابراز کرد چون عموماً عادت دارند که این رنج های طاقت فرسا را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب ترجمه بشمارند و اگر کسی بگوید، یا بنویسد، مردم بر سبیل نظرات نداشته جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آن را با نقد موشکافانه و به زعم خودشان عادلانه تلقی کنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوايي برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن ترجمه ی تحت اللفظی بتوسط فرهنگ لغت و جدا از بافت است - ولی افسوس که تاثیر اینگونه فرهنگ لغت ها موقت است و به جای معنادهی به متن پس از مدتی بر شدت نامفهومی آن می افزاید.

دکتر هاشمی

[در پاسخ به حقیقت پور]

مترجم تنهایی را دوست داشت، صفحات فرد را ترجمه میکرد.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به حقیقت پور]

دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلاخیزد
سعادت آن کسی دارد که از فردا بپرهیزد

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به دکتر هاشمی]

پيله متن من ابریشم تنهایی شد

محمد عبادی

اسیر جملات مترجمی نیک نامم

هرچه را ترجمه کرده از بر دارم

بر من بگریید مسلمانان آن دم که فهمیدم

او سارقی بداندیش بود و من نشان از او دارم

حقیقت پور

گفتم ترجمه تون حاضره، گفت بی زحمت سس بهش نزنین!

احمد

من مترجم نیستم اما مترجمان را دوست دارم!

عباس زاده

این روزها همه مترجم اند. شما چطور؟

علی خزاعی فر

به لهجه مشهدی بخونین: مو افتخار مُکنم که ترجمه مُکنم پس مو دو کار مُکنم هم افتخار مکنم هم ترجمه مکنم.

سمانه حافظی نیا

غم پوالت بیابان پرورم کرد/ فراقتم مرغ بی بال و سرم کرد

خانجان

ناقدی بی انصاف مترجمی پارسا را پرسید: از عبادت‌ها کدام فاضل تر است؟ گفت: تو را خواب نیم روز تا در آن یک نفس اهل قلم را نیازاری.

ناقدی را خفته دیدم نیم روز. / گفتم: این فتنه است خوابش برده به! / وآنکه خوابش بهتر از بیداری است، / آن چنان بد زندگانی مرده به!

محمد علی محمدی

در ترجمه لذتی هست که در تالیف نیست!

علی خزاعی فر

مشهدیه میگه: مو هر جور که دلم بخه ترجمه مکنم. مو کاری به گوینده ندارم. مو خوشم نیه حرفاشه ترجمه نمکنم یا هر چی دلم بخه مگم. مخی بنخا نمه خی نخا.

زهرا

قلم گنگ منو بار غم این متن ها ...مرد این بار گران نیست دل مسکینم

فاطمه مدیحی

مترجمی به مشهد و چنین وفا به مبدا

نه کسی ندایده باشد، مترجمی جفاگر!

جناعی

متن مبدا دلربا و متن مقصد، دلربا

هر دو دل بردند، اما این کجا و آن کجا!

المیرا

رفقا، امشب همگی شعر بخوانید اینجا/بعد از آن تا سحری جمله بمانید اینجا

فاطمه مدیحی

در پاسخ به مریم صالحی

انگشت خویش را به قلم بر
که همچنان در انتظار طنز شما چشم بر ذریم از

دکتر هاشمی

من متن و تو مترجم دیوانه
خواننده را که برد خانه

احمد

من نمیگویم مرا از ترجمه ازاد کنید ترجمه ام را جای متن اصلی بذارید و دلم را شاد کنید

صابر نظرلو

منم که شهره شهرم به ترجمه کردن
منم که دیده نیالوده ام به پول زیاد

زهرا

می رسد از ذوق متنی به معراج کمال ، بر امید فرهنگ ماندن مشکل است

دکتر هاشمی

از صدای سخن ترجمه بد ندیدم بدتر
یادگاری که در این گنبد دوار نماند

حافظی نیا

لحظه واریز نزدیک است (واریز وجه ترجمه)
باز من دیوانه ام مستم باز میلرزد قلم در دستم
باز گویی من کسی هستم
های نخراشی تو قلبم را به مزدی کم
های نپیریشی تو رویای مرا یک چند
وا برویم را نریزی مرد
ای نداده پول
لحظه واریز نزدیک است

احمد

ترجمه رفع بلاست!

محمد عبادی

شادی آن نیست که ترجمه همکارت را بخوانی شادی آن است که همان چیزی را که ترجمه می کند تو زودتر چاپ کنی .

حقیقت پور

ترجمه ی "منظورشناختی" لعبت چهارده ساله ای را ماند در غایت جمال، "نقش گرا" 20 ساله ای است در نهایت اعتدال و به غایت فرمانبردار، "تحت اللفظی" 35 ساله ای است سمین، به غایت مادر و صاحب فرزندان، "کلمه به کلمه" عجزه ای بزرگ کرده را ماند که هم خدای و هم خلق خدای از وی گریزان است!

صابر نظر لو

ترجمه بر هر که کردم، خصم مادرزاد شد
پولمان را دیر داد و بر سرم جلاد شد

فاطمه مدیحی

بر مترجمان آنلاین ، واجب آن باشد که نخست پول خود را طلب کنند و چون پیامک بانک مبنی بر واریز وجه را دریافت کردند، متن مقصد را ارسال نمایند.

دکتر هاشمی

در احوالات ویراستار: عیب هر کس را که گفتم عیب من را بازگفت

باقر سعیدی

مترجمی که گرفته ست متن و پول نگرفته
ببین ز استرس اش دل هماره تیرتوپر است
کسی که متن بداده ست و پول نگرفته
نه صابر است دلا، بلکه صابر ابر است !

محمد علی محمدی

من بودم و دوش آن متن سخت و دراز/ از من همه لابه بود و از وی همه ناز/ شب رفت و حدیث ما به پایان
نرسید/شب را چه گنه سواد ما بود چو غاز

زهرا

از هر دست دادیم از دست دادیم ..هم ترجمه دادیم هم زر از کف دست دادیم

دکتر هاشمی

نویسنده از متن ترجمه شده میترسه

احمد

ترجمه گفتیم و طنز آغاز شد!

علی خزاعی فر

مو همه چی ره مدنم ولی مپرسم ببینم تو هم بلدی یا نه. مو ر بازی بدن ندن بازیتانه به هم مزنم. حرفا یمو ر نمخه براش ترجمه کنی مو خودم زبونشه بلدم. مو آدرسه مدنم ولی خوشوم نمیه بهت بگم. خوب خوشم نمیه دیگه چکار کنم.

محمد عبادی

مترجم اگه قرار بود چیزی بشه نویسنده می شد.

صابر نظرلو

ای دو سه تا سطر ز ما بیشتر
ترجمه ات از همه پر شورتر
کاش تو همسایه ما می شدی
مایه ویرایش ما می شدی

مریم صالحی

به نشرستان گذر کردم کم و بیش
بدیدم حال ترجمان دل ریش
نه تالیفی به بابی بی جواز ماند
نه مترجم برد از یک جواز بیش

فاطمه مدیحی

همی باید به مشتری بد حساب که متن ترجمه شده را چون درّی از صدف وجود مترجم ربوده و پول خود پرداخت نکرده و چون حق خود طلب کند، وعده امروز و فردا دهد مترجم را
همی خاطر نشان نماییم که
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست ،
من که یک امروز دیلماج توام ، فردا چرا؟

محمد عبادی

ترجمه حاصل یک درصد نبوغ و نود و نه درصد عرق خوردن است.

باقر سعیدی

آقای دکتر خانجان کم کم کاندیداهای سیمرخ بلورین رو اعلام بفرمایید که مسابقه فوتبال در پیشه.

جواد نبی زاده

یک پیشنهاد: یکی از شعرها را به اتفاق آرا برگزیده اعلام کنیم!!

احمد

مترجم هر روز بهتر از دیروز

حقیقت پور

خوبه میدونه ماه رمضونه ها! پول دادیم واسمون ترجمه کنه، بهمون آش شله قلمکار تحویل داده!

فاطمه مدیحی

سیمرغ بلورین را هر یک به کسی دادند، در محفل طنزان، اوضاع چنین باشد

فاطمه مدیحی

دیلماج را نباشد، برگ سرای ناشر
ماییم و کهنه متنی، کاتش در آن توان زد

علی خزاعی فر

داری تو جایزه، خانجان، ندانی به کی دهی؟ من مستحکم ای شه خوبان به من به من

محمد عبادی

زمانی که انسان استعداد ترجمه را در خود نمی یابد می تواند آن را در ترجمه های دیگران جستجو کند.

احمد

همی ترجمه کنم و از ترجمه خود دلشادم بنده پولمو از هر دو جهان ازادم

صابر نظرلو

از مترجم خطا. از ویراستار عطا

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

از بند افتاده ایم از متن که نیفتاده ایم

بندبازی که پس از شکست در حرفه خود، به کار ترجمه رو آورد!

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

داری اگر که جایزه خانجان به من رواست

طناز چون منی چو به ایران ندیده کس!
از زبان دکتر خزاعی فر بزرگوار

محمد عبادی

زندگی ملال آور است. جز آن دم که ترجمه خودم را می خوانم و می گم: بارک الله.

حقیقت پور

مترجم باباش مرده بود داشت سر قبرش دیکشنری میخواند!

مریم صالحی

دوش در محفل ما صحبتی از ترجمه بود
تا دل شب سخن از دغدغه ی ترجمه بود
جمع کز نازک قلمت دم می زد
باز مشتاق قلم های پر از بار تو بود

محمد علی محمدی

سلامتی سه کس نویسنده و مترجم و بی کس. سلامتی مترجمی که متنو نخونده ترجمه میکنه!!!

علی خزاعی فر

دوستان حال که پایان وقت است مطلب مفصلی به لهجه مشهدی نوشته ام که تقدیمتان میکنم. این مطلب برای امشب خیلی مناسب است چون مربوط به شب عید است. فقط اگر مشهدی بلد باشید میتوانید آن را با وزن و آهنگ بخوانید.

علی خزاعی فر

زن آقا

به یاد مرحوم میر خدیوی، استاد مسلم طنز خراسانی
سال، نورفت، عید رفت دوبره، چیزایی که ندرم، یادم آمد دوبره. بسکه از تنبون وکوش نال زدم، زبونم مو در آورد.
شب عیدی با بایه. چادر و چوری وچیت و خفتی و یک عالمه چیز دیگه، بریه زن آقا یه عیدی خرید. مور عمراً که
ندید. زنیکه چهل ساله، شب که مِشه، چشماشو سرمه مِکِشه، ابروشو وسمه مِکُنه، لپاشو سرخاب مِملِه، کار زنهای
جوون ر مکنه، ادای عروسار در مییره. ولی از حق نگذر، آراگیراش ندیده بگیري. زن خوبیه به چشم مادری. موکه
از او راضی ام. بابام هم که با دمش جوز مشکنه. وقتی که او نبودش، شاما آش بود و نهارا اشکنه. حالا آبگوشت درم هر
روز و شبا گوشت کوبیده مَخورم. شبهای جمعه هر هفته پلو بار مِکُنه، با خورشت جور واجور. با بایه پنجایه د شیرین
دره. ولی قلبش دوبره، مثل قلب جوونای فکلی، شاد و عاشق رفته. ریشاشو تازگیها رنگ مکنه، تو حموم زیر لبی آواز
مخنه، رنگ شادی اگر از رادیومان پخش بره، روی میز ضرب می گیره، یا که بشکن مِزنه، اشتو لک هم مِزنه. عیش ای یه
که فقط پول نِمده. یعنی پولی نِدِره. دسته دسته پولار مِده به دست زَنکِه. زَنه هم هرچی بدی مگه کمه. هر چه که
خرجی بدی، خرج اتینا مِکُنه. با ای حرفا، پول او به تنبون و به کوش مو کی مِرسِه. مو باید رخت و لباس بابا ر کوتا

کنم. وصله کنم، به تن کنم. عوضش بابایه، عیدا که مره، مثل مار پوست مندزه، پالونه نو نوار مره، با خودم مگم ویش کن، روزگاره، مگذیره، عیب ندره، نوبت مو هم مره.

بابامه، راه دوری نمره. زنکه هم دل دره، طفلکی گناه دره، همه‌ی جوونیشو به خینه باباش بوده، حالا که شو کرده، شویی گیرش آمده سن باباش. خیلی زحمت میکشه، دو تا مرد تنبل جمع مکنه، مرغا و کفتار غذا میده، جار و پارو مکنه، تین آشغال ر مڈر دم در، مخره و میزه و مڈره جلوی ماها. بعدشم جم مکنه وموشوره. روز بعد همی آشو همی کسه، حُسن خوییش ای به که مثل ننه، از او جیغای بنفش، به سر بابامو و مو سر نمره. آی چرا با کفش می‌ری بروی فرش. آی چرا صبحها که از خواب پا می‌شی، سر سفره می‌شیننی که صبحانه کوف بگنی، دستاتو نمی‌شوری. یا چرا گوش نمیدی وقتی که یک کاری ماخام که بکنی، با ای حرفا خلاصه، خودم دلداری مدم. جای خالی ننه ر شب عیدی تو دلم حس نکنم.

زن خوبی بود ننه. خدا رحمتش کنه، هوا مو همیشه داشت. وقتی آبگوشت داشتیم، گوشت لخمو همیشه مداد بابام. سیب زمینی و نخود ر موكوبید به ما مداد: از بابام حساب مبرد. ولی کافی بود که یک روز به حرفش بکنم، گوشت لخمی بین روز، یواشکی، از توی دیزی بر مداشت. مگذاشت لای نون و به مو مداد. از زمانی که زن آقام آمد، یک اطاق به مو رسید. ننه هه که زنده بود، مو و بابام ننه تو یک اطاق با هم بودیم. یک اطاق بود بری خوردن و خوابیدن و مردن. ننه خدا بیامرز و بی‌بی یه مادرم، تو همی اطاق تموم کردن مُردن. ای اطاق، زمستونا، اطاق کرسی بود. اطاق مشقام بود. کتابام دوروبر اطاق ولو بود همیشه، یک اطاق دگه هم بود، اطاق مهمون. اطاق بزرگی بود.

قالی مشهدی دستباف داشت، رختخواب ساتن گلدار داشت، پنکه و پرده و پشتی هم داشت ولی حتی سالی یکبار درش باز نمشد. مهمونای بابام ازده زیاد میامدند. ننه هه اطاق و رختخوابشو به دایی ام و خالم مداد به عموهام و به عمه‌ام میداد. چون مگفت اینا کثیفن، سرو جونشون پر از کک و مکه باید امشی شان کرد. زن آقام که آمد، اطاق مهمونو کردند اطاق حجله، بعد از اون عروس خانم از حجله بیرون نیامد. به قول گفتنی‌ها، همچی که کنگر خورد، لنگره ر انداخت. اطاق نشیمنو به مو دادن، بری خودم دادن. از اوموقع تا حالا بابا و بچه و زن آقا، همه کنار هم، روزگار مگذرونم، قبلنا بابام به زور نعره ننه مرفتش سرکار.

حالا صبحا سرکار مره بمونه که شبا هم مره کار. حالشم خیلی خوبه. با مو خیلی رفتاراش خوب رفته. دیگه گیر به تنبلی هام نمده، قبلاً حتی به خودش گیرهای پر پیچ مداد. سختی ما همی عید و شب عید و خرید عیده. عید هر وقت که میاد، مثل دزدا، مثل یک مهمون ناخوانده میاد، سر بزنگاه مرسه. مثل ای که مور از یک خواب شیرین و عمیق، بیکهو، بیدار مکنه. مور توی رختخواب، لخت پیدا مکنه. باز بیاد میاره که آدم، تو شب عید چون به پیشواز بهار و سال نو دره مره، نو نوار باید بشه، ولی عیبی ندره، عید که هر سال نو مره، آگه امسال وضع ما بهتر زرفت، سال بعد بهتر مره، نشدم، سالهای بعد، نشدم فدای سرت، دعای توای بشه، اصل کار درست بره. دل باید که خوش بره، تا بتنی عیدی کنی. با لباس کهنه یا نو چه فرقی مکنه.

فاطمه مدیحی

فرقی نمی‌کند، ذکر علی بن عبدالله باشد به سبک عطار، یا دستبردی در شعر سهراب و فروغ و کشاندن آن به وادی مترجمان یا بازتاب سریع بحث گروهی در قالب طنز یا نوشتن به لهجه شیرین مشهدی اش، خزاعی فر که باشد، درس زندگی می‌آموزاند، حتی به اسم طنز، درس زندگی در قلمش جاری است.

محمد عبادی

می‌گن آدم‌ها دو دسته‌اند. اونایی که مشهدی‌ان و اونایی که حسرت مشهدی شدن دارند.

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

پس منتظر شنیدن صدای گرم‌تان هستیم استاد ، باشد که در فرصت مقتضی ، این متن را با صدای خودتان در گروه به اشتراک بگذارید .

فاطمه مدیحی

[در پاسخ به علی خزاعی فر]

افتخار می‌کنم که کوچکترین عضو این جمع بزرگوار هستم
یعنی دو کار می‌کنم ، هم ترجمه می‌کنم ، هم افتخار می‌کنم.